

و مجارستان بود. شعارهایش از رمانتیسم اروپایی نشات می‌گرفت و شعرا و نویسندگان از جمله سخن‌گویان مهم آن بودند. معمولاً این سخن‌گویان، در حرکتی روشنفکرانه که کاملاً خلاف جهت میهن‌پرستی خردگرانه پیش‌تر بود، کیشی از گذشته کهن یا پیشامدرن سرزمین خویش به وجود آوردند. برای ناسیونالیسم رمانتیک، تعریف اساسی «ملت» دیگر نه سیاسی بلکه فرهنگی بود، و معیارش زبان - زبان به مثابه گنجینه نوشتاری تجربه گذشتگان.

پیامبر توجیه‌گر این مشخصه فرهنگی «یوهان هردر» بود. اما با وجود این که ناسیونالیسم رمانتیک، که از دهه سوم تا هفتم قرن نوزدهم در اروپا شکوفا شد، بسیاری از مشخصه‌های «میهن پرستی» پیش از خود را وارونه کرد، در عین حال پیش‌فرض‌های مهمی از آن را حفظ نمود. در ستایش از فرهنگ آلمان، «هردر» - که خود از بالتیک بود - فرهنگ همسایگان اسلاو را کوچک نمی‌کرد، اما برعکس، از آن به عنوان میراثی متمایز که به جای خود ارزشمند است یاد می‌برد. دیدگاه ناسیونالیسم رمانتیک دیگر جهان‌گرا نبود، اما با این گونه ارزش نهادن بر تنوع فرهنگی، این ناسیونالیسم به طور ضمنی از نوعی آرمان جهانی اما تقسیم‌بندی شده حمایت می‌کرد. از جهت سیاسی، اگرچه اولین موفقیت‌هایش را باید انقلابات یونان و بلژیک دانست؛ بزرگترین تبلورش «بهار ملت‌ها» در ۱۸۴۸ بود. زنجیره ناآرامی‌های انقلابی، که در آن سال اروپا را منقلب کرد، با سنگرهای خیابانی از پاریس تا وین، از برلین تا رم، از میلان تا بوداپست، خروش ملی را با تب بین‌المللی بهم آمیخت. اگر در ایتالیا، آلمان و مجارستان مبارزه برای وحدت ملی یا استقلال بود، سال ۱۸۴۸ در عین حال سال شکست انقلابات لیبرالی و آغاز مبارزات انقلابی برای سوسیالیسم، که در مانیفست کمونیست اعلام شد، نیز بود.

این تلاقی را نباید تصادفی انگاشت. چرا که فرم انترناسیونالیسمی که با ناسیونالیسم رمانتیک هماهنگ بود می‌رفت تا جایگاه سمبولیک خود را در اولین «انترناسیونال کارگران» پیدا کند. اگر بپرسیم که پایگاه اجتماعی این انترناسیونالیسم - و موج شورش‌های مردمی شهری در سال ۱۸۴۸ - چه بود پاسخ روشن است. این پایگاه در میان کارگران صنعتی نبود بلکه عمدتاً در میان پیشه‌وران پیش صنعتی قرار داشت،

طبقه‌ای که صاحبان وسایل تولید (ابزار کار و مهارت) خود بود، سواد خواندن و نوشتن داشت و عمدتاً در مراکز شهرهای بزرگ زندگی می‌کرد. ویژگی مهم دیگر این طبقه تحرک جغرافیایی آن بود، تحرکی که شاید بهترین سمبل آن سفرهای کارآموزان جوان در داخل و خارج از کشورهای خود در این دوران باشد.

در سال ۱۸۴۸ قریب سی هزار پیشه‌ور آلمانی در پاریس زندگی می‌کردند - هایتریش هاینه می‌گفت در گوشه هر خیابان پاریس صدای زبان آلمانی را می‌شنوید؛ در لندن، مارکس و انگلس مانیفست خود را برای پیشه‌وران آلمانی ساکن انگلستان می‌نوشتند، برلین گروه‌های پراکنده پیشه‌وران لهستانی و سویسی را در خود جا می‌داد، وین مهاجرین چک و ایتالیایی داشت. مارکس در جلسه بنیان‌گذاری انترناسیونال اول میان یک نجار و یک کفاش نشسته بود. به بیان دیگر، این طبقه از تلفیق دو پروسه متناقض شکل گرفته بود: یکی تثبیت اجتماعی (همراه با اعتماد به نفس فرهنگی و بلوغ سیاسی) و دیگری تحرک منطقه‌ای (همراه با امکان تجربه مستقیم زندگی در خارج و حس همبستگی میان ملت‌ها). این پیکربندی بود که امکان گذار از مبارزه ناسیونالیستی به انترناسیونالیستی و از مبارزه بین‌المللی به اجتماعی را در سنگرهای ۱۸۴۸ فراهم ساخت.

شخصیت نمونه آن ژوزپه گاریبالدی بود که پدرش ماهیگیری خرده پا بود و خودش زندگی را با ملوانی آغاز کرد. او در کشتی که تبعیدیان فرانسوی را به دریای سیاه می‌برد، تحت تاثیر گروهی تبعیدی سن سیمونی، برای اولین بار سیاسی شد و به آرمان‌های انترناسیونالیستی باور آورد (۵). گاریبالدی به قهرمان بزرگ سیاسی و نظامی جمهوری روم ۱۸۴۸ تبدیل گشت و سمبل سخی‌ترین جنبه ناسیونالیسم جنبش اتحاد ایتالیا شد. پس از شکست جمهوری برای یک دهه به عنوان سرباز برای اهداف مترقی در آمریکای لاتین، در برزیل و اروگوئه، جنگید قبل از آنکه در رهبری نیروهایی که حکومت بوربون‌ها را شکست داد قرار گیرد و ایتالیای یکپارچه را به وجود آورد. ولی این پایان سرگذشت او نیست. در دهه شصت آبراهام لینکلن از او دعوت کرد که یک پست فرماندهی را در ارتش شمال در جنگ داخلی آمریکا بر عهده گیرد؛ پیشنهادی که او رد کرد چرا که به درستی نسبت به موضع لینکلن در مورد برده‌داری

شک داشت. از سوی دیگر مقام ژنرالی در فرانسه را در مقاومت جمهوری سوم علیه ارتش‌های آلمان در جنگ ۱۸۷۱ پذیرفت و از سوی سه شهر در فرانسه برای نمایندگی در انجمن ملی انتخاب شد. گاریبالدی پس از کمون پاریس در میان ناباوری و خشم «ماتزینی» علناً به انترناسیونال اول پیوست. در چهره تاریخی گاریبالدی، ما شاهد بهترین ارزش‌های پیشه‌وران اروپا هستیم، که در آن انگیزه‌های ملی و بین‌المللی بدون تنش در کنار هم می‌زیستند.

بخش سوم

از دهه شصت قرن نوزدهم به بعد، پشتیبانی طبقات دارا (یا در مواردی چون پیدمانت، استفاده) از ناسیونالیسم رمانتیک رو به افول نهاد. در این دوره زمین‌داران و بازرگانان اروپایی به تکمیل مراحل پایانی انقلابات بورژوایی اما از بالا و با نظامی‌گری و کنترل شدید سیاسی، که وجه ممیزه اتحاد آلمان توسط بیسمارک بود، پرداختند. از این دوران است که ویژه‌گیهای ناسیونالیسم اروپایی به ناگهان دگرگون می‌شود. حال، برای اولین بار، تعصب ناب (شوینیسیم)، که برای مدت‌ها در پندار اجتماعی دوران جنینی خود را می‌گذراند، دیالوگ فراگیر و جو حاکم در جوامع عمده صنعتی می‌گردد؛ جوامعی چون بریتانیا، ایالات متحده، فرانسه، آلمان و ایتالیا. این عصر سیاستمدارانی چون چمبرلن، فری، بولو، مک کینلی و کریسپی است. سرمایه در این کشورها به طور روزافزون در بنگاه‌های بزرگ اقتصادی متمرکز می‌شود که در جهت مونوپولی بازارهای داخلی و ترغیب جهان‌گشایی برای استعمار می‌کوشیدند. شوینیسیمی که همراه و توجیه‌گر این سیطره‌طلبی بود عمدتاً واژه‌گان خود را از داروینیسیم اجتماعی می‌گرفت. دیالوگ روشنفکرانه این شوینیسیم اساساً پوزیتیویست بود و تعریف آن از «ملت» بیشتر و بیشتر قومی - یعنی مخلوطی از عناصر جسمی و فرهنگی - و آشکارا در قیاس با گذشته وزن ایده‌آلیستی آن کمتر بود. با اعلام این که روابط میان ملت‌ها بر اساس «بقای قوی‌تر» است، این «ناسیونالیسم ابرقدرت‌ها»، که بازتاب نه چندان کمی حتی در خارج از مرکز سیستم هم داشت (مانند پورفیریو در مکزیک و روکا در آرژانتین)، برای اولین بار موعظه خصومت مستقیم با دیگر ملت‌ها یا خلق‌ها را سر داد.

شوینیسیم این دوران، که تا جنگ اول جهانی دوام یافت، گفتمان امپریالیستی برتری طلبانه بود (۶) و وظیفه‌اش دوگانه. از یک سو، هدف آماده ساختن مردم هر کشور برای رقابت شدت یابنده میان قدرت‌های امپریالیستی آن دوران و وظایف جهان‌گشایی استعماری بود. از سوی دیگر، وظیفه آن استحاله توده‌ها در چهارچوب سیاسی نظم سرمایه‌داری، آنهم در زمانی که حق رای به بخش‌هایی از طبقه کارگر گسترش می‌یافت. شوینیسیم حاکم در جهت خنثی کردن خطر این افزایش حق رای کار می‌کرد و تلاش می‌نمود که تنش‌های اجتماعی را از شکل طبقاتی به خصومت ملی بدل کند. تصادفی نبود که طراحان رفرم در ساختار انتخابات در این دوره غالباً مروجان میهن پرستی افراطی بودند - دزراییلی در انگلیس، بیسمارک در آلمان، جیولتی در ایتالیا.

از سوی دیگر، نماینده اصلی انترناسیونالیسم، در این فاز زمانی، انترناسیونال دوم متشکل از احزاب سوسیالیست بود (۷). این اول بار است که ما شاهد فرمی از انترناسیونالیسم هستیم که در تضاد مستقیم با ناسیونالیسم غالب است؛ نه چون گذشته مکمل ناسیونالیسم، بلکه قطب مقابل آن. دورنمای این انترناسیونالیسم، در قیاس با نمونه‌های قبلی، بسیار با شکوه‌تر است؛ احزاب پیش‌تر، اعضای بیش‌تر، کارگران صنعتی بیش‌تر. اما ظاهر گول‌زننده بود. در حقیقت، دگرگونی در پایگاه اجتماعی این مجموعه جدید بر قدرت آن، به عنوان یک انترناسیونال، نمی‌افزود. چرا که، برخلاف پیشه‌وران میانه قرن، ویژگی‌های پرولتاریای صنعتی نوین برای مقاومت در برابر دکترین دولتی مساعد نبود. اکثریت این کارگران جدید در کارخانه‌ها و معادن حواشی شهرها یا در روستاها و دور از مراکز سیاسی کشورهای خود کار و زندگی می‌کردند؛ کارگران صاحب ابزار تولید خود نبودند و آن درجه از فرهنگ و سنت مقاومت اسلاف پیشه‌ور خود را نداشتند. به طور ساده، موقعیت کارگران در نقطه مقابل وضعیت پیشینیان‌شان بود؛ ترکیبی از عدم تحرک جغرافیایی و جا نیافتادگی اجتماعی. در نتیجه امپریالیسم - با ادعاهای خیالیش در باره ملت به عنوان ابرقدرت - چنان به طور ریشه‌ای و گسترده در میان بخش بزرگی از این طبقه خریدار یافت که مارکس و یا سوسیالیست‌های نسل پیش از او حتی تصورش را هم نمی‌کردند.

نتیجه این نفوذ سرنوشت‌ساز مخلوطی از پانسیفیسیم عمومی و اشتیاق برای جنگ در سال ۱۹۱۴ بود. وقتی که درگیری‌ها آغاز شد، احزاب سوسیالیست اروپا، به جز حزب سوسیالیست ایتالیا، با خیانت به ابتدایی‌ترین تعهدات خود، به جنگ رای دادند. ریشه تاریخی این شتاب به سوی کشتار را نباید در تصمیمات چند رهبر حزبی، هر چند این تصمیمات ننگ‌آور بودند، جستجو کرد؛ ریشه در بافت اجتماعی پرولتاریای نوپای عصر بود.

بخش چهارم

اگر آغاز جنگ جهانی اول میان امپریالیست‌ها به ادعاهای انترناسیونال دوم خاتمه داد، یا پایان جنگ، دیگر بار، شاهد شکل‌گیری انواع جدیدی از ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم هستیم. در میان رکود اقتصادی و بحران‌های بی سابقه، سرمایه به سوی اشکال پیشرفته‌تری از تمرکز گام برداشت، اما این بار نه بر زمینه تجارت آزاد و توسعه درازمدت بلکه در چهارچوب رکود، سیاست درهای بسته و خودکفایی. در این مقطع، محدوده جغرافیایی که نوع غالب ناسیونالیسم را به وجود آورد در کشورهای مغلوب در جنگ قرار داشت - قدرت‌های شکست خورده و مایوس آلمان، ایتالیا، اتریش، مجارستان و ژاپن. اینجا نیروی برآینده فاشیسم بود. گفتمان فاشیسم با الهام از دیدگاه خردستیزانه مدرن - سرل و جنتیله در ایتالیا، نیچه در آلمان و دکترین «کوکوتای» در ژاپن - در نهایت ملت را یک مجموعه بیولوژیک تعریف کرد: یعنی ملت بر اساس نژاد. با این تعریف تقلیل مایه ایده‌آلی «ملت» به گونه‌ای خشن کامل می‌شود. فاشیسم، به این ترتیب، شووینیسم امپریالیستی به توان دو بود که فنانیسم ارتجاعی بی سابقه‌ای را به راه انداخت. بار دیگر، وظیفه فاشیسم دوگانه بود. هدف اول بسیج طبقات فرودست علیه سرمایه‌داران کشورهای پیروز در جنگ اول جهانی برای دور دوم رقابت امپریالیستی بود؛ و البته این رقابت قرار بود که به پیروزی شکست خورده‌گان جنگ قبلی بی انجامد. از این زاویه، ترجیح بند ایدئولوژیک فاشیسم غرامت و انتقام بود. همزمان، هدف دیگر ایجاد مکانیسمی شارژ شده برای کنترل توده‌ها در کشورهایی بود که در آنان دموکراسی پارلمانی دچار بحرانی غیرقابل بازگشت گردیده

بود و بخش بزرگی از طبقه کارگر را به سوی سوسیالیسم انقلابی سوق می‌داد. این اهداف رابطه تنگاتنگی با یکدیگر داشتند، چرا که شکست در جنگ بود که ثبات دموکراسی سرمایه‌داری را به زیر سؤال برده بود و توسل به سرکوب ضدانقلابی را ضروری کرده بود و در عین حال تلاش دو چندان برای زمینه سازی دور دوم رقابت قاره‌ای را نیز الزامی ساخته بود. این پروژه نزدیک بود که موفق شود. در پایان سال ۱۹۴۱ تمام اروپا از دریای مانس تا بالتیک تحت نظم فاشیستی یکپارچه شده بود، در حالی که، در خاور دور، ژاپن منطقه‌ای حتی بزرگتر را زیر سلطه داشت. تازه جذابیت فاشیسم به این سرزمین‌ها محدود نبود: در آمریکای لاتین، سه آزمون بزرگ سیاسی آن زمان - «حکومت نوین» در برزیل، رشد پرونیسم در آرژانتین، جنبش ام. ان. آر در بولیوی - همه به میدان جاذبه فاشیسم کشیده شدند (۸).

اگر شوونیسم تحت تاثیر سرمایه با رادیکالیزه شدن به فاشیسم انجامید، سرمایه باعث رشد رادیکالیسم، در جهت معکوس، در انترناسیونالیسم کارگری نیز گردید. تنها در یک کشور از سقوط اخلاقی جنبش کارگری اروپا جلوگیری شده بود. در سال ۱۹۱۷، کارگران و سربازان تحت رهبری بلشویک‌ها اولین انقلاب سوسیالیستی را به فرجام رساندند. رژیم‌هایی که از این قیام به وجود آمد اولین حکومت در تاریخ بود که نامش به هیچ ملتی یا سرزمینی اشاره نداشت - فقط اتحاد جمهوری‌های شورایی سوسیالیستی بدون پسوند یا پیشوند نام مکانی یا مردمی. هدف بنیان‌گذاران رژیم بی هیچ قید و شرطی انترناسیونالیست بود. کمی بعد، رهبران بلشویک برای هماهنگی احزاب کمونیستی، که تحت تاثیر انقلاب روسیه مانند قارچ در چهارگوشه جهان سر از زمین در آوردند، انترناسیونالیسم سوم را به وجود آوردند (۹). تفاوت این انترناسیونال با انترناسیونال دوم دراماتیک بود. در اروپا، احزاب کمینترن در رد هر گونه ناسیونالیسم محلی انضباطی آهنین داشتند و ظرفیت بالایی در مقاومت در برابر فشار طبقات حاکم در کشورهای خود نشان دادند، ظرفیتی که ناشی از تجربه دهشتناک یک نسل از فعالان کارگری طی جنگ جهانی اول بود.

در شوروی، اما، پیروزی استالین در کمیته مرکزی حزب کمونیست، که با قول ساختن «سوسیالیسم در یک کشور» تحقق یافت، تبلور نوعی از ناسیونالیسم مختص حکومت

مطلقه‌ای بود که به سرعت شکل می‌گرفت. در مدت کوتاهی فعالیت‌های کمینترن تابع منافع دولت شوراهای گشت؛ البته آن گونه که استالین این منافع را تعبیر می‌کرد. نتیجه پدیده‌ای شگفت بود که معادلس چه قبل و چه بعدها دیده نشده، انترناسیونالیسمی هم پر محتوی هم کریه که وفاداری به کشور خود را رد می‌کرد و هم‌زمان وفاداری نامحدود به کشوری دیگر از خود نشان می‌داد. حماسه‌اش بریگاد بین‌المللی در جنگ داخلی اسپانیا بود که اعضایش از تمام اروپا و آمریکا می‌آمدند که البته توسط فرستادگان کمینترن (کسانی چون کودوویلا، تولیاتی، گرو، ویدالی) تحت نظر بودند. با مخلوطی از قهرمانی و کلبی منشی، ایثار و ترور؛ این انترناسیونالیسمی به کمال رسیده و در عین حال منحرف بود.

آزمون سرنوشت ساز انترناسیونال سوم فرارسیدن جنگ جهانی دوم بود. در این مقطع احزاب کمونیست فرانسه، بریتانیا، بلژیک، هلند و نروژ - تمام کشورهایی که آلمان نازی به آنان حمله کرده بود - حاضر به پشتیبانی از دولت‌های خود نشدند، چرا که جنگ را نبردی دوباره میان امپریالیست‌ها می‌دیدند که ربطی به توده‌های مردم نداشت. کمتر موضع‌گیری می‌توانست تا این اندازه نامحبوب و از جهت سیاسی نادرست باشد، چرا که دفاع از دموکراسی‌های پارلمانی در برابر فاشیسم به سود طبقه کارگر بود. این موضع‌گیری تفاوت عظیم میان انترناسیونال دوم و سوم را نیز آشکارا به نمایش گزارد. دو سال بعد هیتلر اتحاد شوروی را اشغال کرد. بلافاصله احزاب کمونیست وارد نبرد علیه نازیسم شدند و بزودی نقش فعالی در رهبری جنبش مقاومت مردمی علیه اشغالگران آلمانی بازی کردند، همان گونه که رفقای کره‌ای و چینی آن‌ها پیشاپیش علیه سیطره‌طلبی ژاپن می‌جنگیدند. در شرایط جدید کمونیست‌ها دیگر تضادی میان وظیفه بین‌المللی خود در دفاع از میهن سوسیالیستی و وظیفه ملی‌شان در نبرد مسلحانه علیه ورماخت (ارتش آلمان هیتلری) نمی‌دیدند - هر دوی این‌ها بخشی از یک تکلیف بود، و هر دو را به طور موثر به انجام رسانیدند. در بحبوحه نبرد، استالین به ناگاه انحلال انترناسیونال سوم را اعلام داشت. دلیل رسمی بی‌مورد شدن این ساختار بود، اما، دلیل واقعی تلاش استالین برای خشنود نگاه داشتن متحدان خود یعنی آمریکا و بریتانیا بود. با این عمل یک دوره تاریخی به پایان

رسید. شکست فاشیسم و پایان جنگ سرآغاز دگرگونی‌های رادیکال هم در ناسیونالیسم و هم در انترناسیونالیسم بود، دگرسازی‌هایی که دیگر محدود به اروپا نمی‌شد و به تمام دنیا گسترش یافت.

بخش پنجم

تاکنون، بررسی ما، بالاجبار، روی اروپا و آمریکای شمالی تمرکز داشته - نه به خاطر خاصیت ویژه‌ای که برای این سرزمین‌ها قائل هستیم، بلکه به خاطر نقش تعیین‌کننده‌ای که سرمایه‌داری غربی در تاریخ جهان (از انقلابات آمریکا و فرانسه تا پایان جنگ جهانی دوم) داشته است. پس از ۱۹۴۵ این تصویر به تندی تغییر می‌کند. از این پس، بخش بزرگ‌تری از بشریت به عنوان نیروی مرکزی وارد صحنه می‌شود. در عین حال، در فاز جدیدی که از ۱۹۴۵ آغاز شد و تا (مثلاً) ۱۹۶۵ ادامه یافت ما شاهد مبادله ناگهانی و شگفتی میان سرمایه و کار با ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم هستیم. این دوران را می‌توان یک نقطه عطف در قرن بیستم نامید. پیش از این دوره، انواع غالب ناسیونالیسم - از شرافتمندانه‌ترین آرمان‌های میهن پرستی روشنگرانه تا جنایت‌های غیر انسانی فاشیسم - همیشه تبلور خواست‌های طبقات دارا بوده است. بر همین منوال، از قرن نوزدهم به بعد انواع متناظر انترناسیونالیسم - جدا از گناهان و یا محدودیت‌ها - بیان‌گر خواست‌های طبقات زحمتکش بودند. پس از ۱۹۴۵، این رابطه دوگانه - سرمایه/ملی، کارگر/بین‌المللی - واژگون می‌شود. ناسیونالیسم به جنبشی مردمی و فراقاره‌ای علیه استعمار غربی و امپریالیسم متشکل از استعمارشوندگان و تهیدستان تبدیل می‌گردد. هم‌چنین انترناسیونالیسم نیز کم‌کم اردوگاهش را عوض می‌کند - و نقش جدیدی را در سلسله مراتب سرمایه پیدا می‌کند. این جهش و دگرگونی در زمان سرنوشت ساز شد.

ضدامپریالیستی پس از جنگ چه بود؟ همان‌گونه که یکنواختی اجتماعی در رهبری جنبش‌های مختلف آزادی بخش ملی وجود نداشت، ایدئولوژی‌های آنان نیز از همه رنگ و پیوندی از عقاید گوناگون بود - که در نهایت از جریان‌های فکری خردگرایی، رمانتیسم، پوزیتیویسم و خردستیزی در آن واحد تاثیر می‌گرفت. کمالیسم در ترکیه،

سوکارنیسم در اندونزی، ایدئولوژی مخلوطی که توسط «ابراگون»، «کالس» و کاردناس در مکزیک به ارث گذاشته شد، از این زاویه نمونه‌وار هستند. مخلوط کردن یا تکرار دکترین‌های قدیمی فراوان بود. بارزترین وجه این جنبش‌های ضدامپریالیستی ظرفیت آن‌ها نه تنها در بهره‌گیری از ساختارهای فکری با گذشته‌های کاملاً متفاوت در چهارچوب پارامترهای اندیشه کلاسیک بورژوازی بود، بلکه هم‌چنین، استفاده از اندیشه‌های مربوط به عصر پیش از روشنگری و پس از دوران سرمایه‌داری - به عبارتی دیگر، مذهب از یکسو و سوسیالیسم از سوی دیگر. آخرین نمونه از نوع اول انقلاب ایران بود و از نوع دوم انقلاب نیکاراگوه. پایگاه مردمی این ضدیت با امپریالیسم چه بود؟ از جهت تعداد، مهم‌ترین بخش روستاییان بودند. این پدیده به ویژه در مورد انقلاب‌های کمونیستی این دوره صادق بود - چین، ویتنام و یوگسلاوی که در حاشیه خود اروپا بود. این انقلابات به طور کیفی از انقلاب اکتبر که الگوشان بود متفاوت بودند. چرا که همه اینها زیر درفش «ملت» به پیروزی رسیدند، در حالی که انقلاب اکتبر در ساعت پیروزی از مفهوم ملی تهی بود.

در این حین در اردوی سرمایه چه می‌گذشت؟ خطوط کلی شرایط جدید پس از ۱۹۴۵ را می‌توان اینگونه برشمرد: اول، ایالات متحده جایگاهی را در جهان سرمایه کسب کرد که تا آن زمان هیچ دولت دیگری از آن برخوردار نبود. آلمان، ژاپن و ایتالیا شکست خورده و ویران شده بودند. بریتانیا و فرانسه فقیر و ضعیف شده بودند. سلطه آمریکا بسیار موثرتر از آنی بود که بریتانیا در اوج قدرتش در قرن نوزدهم داشت. دوم، دیگر تنها یک کشور - روسیه - نبود که سرمایه در آن سرنگون شده بود. از درون گردباد جنگ کشورهای متعددی بیرون آمدند که در آنان مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ملغی شد - در نیمی از اروپا و در یک سوم آسیا. یک بلوک کمونیستی در ابعاد جهانی به وجود آمد که موجودیت سرمایه‌داری را تحدید می‌کرد. در این شرایط، بناگاه، سرمایه انترناسیونالیسمی از آن خود یافت. اختلافات ملی میان دولت‌های سرمایه‌داری که موجب دو جنگ جهانی شده بود، فروکش کرد. وجود یک قدرت هژمون، هماهنگی بین‌المللی منافعشان را ممکن ساخت؛ وجود بلوک کمونیستی این هماهنگی را ضروری (۱۰).

نتیجه، پروسه اتحاد بازرگانی، ایدئولوژیک و استراتژیکی بود که با توافق مالی «برتون-وودز» آغاز، با برنامه بازسازی اروپا و ژاپن - برنامه کمک‌های مارشال و داج - و شکل‌گیری ناتو و تشکیل «گات» ادامه یافت و با ایجاد جامعه اقتصادی اروپا با تشویق آمریکا کامل شد. مسیر این رشد همگرایی بین‌المللی از بازسازی عمومی بازرگانی آزاد و پروسه محدود ساختن آشکار حق حاکمیت ملی در «بازار مشترک اروپا» می‌گذشت. این وارونه شدن کامل تمایلات حاکم بر سرمایه، به ویژه در دوره میان دو جنگ، در تاریخ سرمایه‌داری بی سابقه بودند. اگر بخواهیم واژه‌ای برای این روند اختراع کنیم، شاید «فرا-ناسیونالیسم» مناسب‌ترین باشد که هم موقعیت برتر ایالات متحده بر دیگر ملت‌ها و هم جایگاه بالاتر جامعه اروپا نسبت به دولت‌های اروپای غربی را شامل می‌شود.

پیامد کلیدی این دگرگونی یک جابه‌جایی در ایدئولوژی حاکم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بود؛ جابه‌جایی از دولت ملی به دموکراسی لیبرالی به عنوان شیوه استدلالی حاکم در جذب و تحلیل طبقات زحمتکش در سیستم. ایدئولوژی رسمی غربی دیگر اولویت را به دفاع از ملت نمی‌داد - ارزشی که تا پایان جنگ جهانی دوم از همه سو والاترین شناخته می‌شد. از این پس «جهان آزاد» مورد ستایش بود. این دگرگونی همزمان با تحکیم و تعمیم دموکراسی پارلمانی بر اساس حق رای عمومی به عنوان مدل دولت سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته بود. این نوع حکومتی برای اولین بار و از دهه پنجاه قرن بیستم به این سو در دیدگاه رسمی غرب به الگوی ایده‌آل تبدیل می‌شود.

بخش ششم

از اواسط دهه شصت به بعد، این وضعیت دچار تغییر مهمی می‌گردد چرا که یک سری تغییرات ساختاری رابطه میان دولت‌ها و بازارها را در کشورهای پیشرفته دگرگون ساخت. وقتی بازسازی پس از جنگ پایان یافت، اقتصاد آلمان، ایتالیا، فرانسه و بیش از همه ژاپن بسیار سریع‌تر از اقتصاد آمریکا رشد یافت؛ در نیمه دوم دهه هفتاد، عمر سیستم «برتون - وودز» به سر رسیده بود. هم‌زمان، وزن بنگاه‌های چند

ملیتی (که معمولاً پایگاهشان در یک کشور بود اما فعالیتشان از مرز چندین کشور می‌گذشت) هر چه قوی‌تر می‌شدند و رفتارشان تهاجمی‌تر. شیوه‌های مرسوم کنترل ملی روی پروسه انباشت سود ناپایدار می‌گردید. متعاقباً، و شاید مهم‌تر از همه، بازارهای مالی با یک‌دیگر گره خوردند و به صورت مداری میان قاره‌ای برای سرمایه‌گذاری و بورس بازی درآمدند؛ مداری که خارج از حیطه مکانیسم‌های سنتی کنترل ملی قرار داشتند. بنابراین، قدرت‌یابی دوباره سرمایه‌داری آلمان و ژاپن به معنای بازگشت به رقابت‌های شدید میان امپریالیست‌ها نبود (آنگونه که در زمان بین دو جنگ جهانی پیش آمد). در این مرحله، نه تنها ما لغزش به سوی دیوارهای گمرکی و رقابت تسلیحاتی را مشاهده نمی‌کنیم، بلکه دولت‌های عمده سرمایه‌داری به سوی درجات بالاتری از هماهنگی حرکت می‌کنند. این هم سویی از هماهنگی پس از پایان جنگ دوم نیز فراتر رفت. جامعه اروپا به سوی بازار مشترک پیش رفت، و در نهایت صاحب واحد پول مشترک و حتی یک پارلمان (اگر چه ضعیف) گردید. آمریکا، ژاپن و دیگر قدرت‌های اقتصادی با انبوهی از گردهمایی‌ها، مقاله‌ها، نامه‌ها، مدیریت مشترک بالا و پایین جهان سرمایه‌داری را تسهیل کردند. در اواسط دهه هفتاد، «جلسات هفت قدرت بزرگ اقتصادی» به صحنه وارد شد؛ چیزی چون (فوق - امپریالیسم) که کائوتسکی از آن سخن گفته بود تحقق یافت. می‌توان این نوع از انترناسیونالیسم را، که ویژه سرمایه در آخرین دهه‌های قرن بیستم بود، فرا - ناسیونالیسم نامید (۱۱) تا بتوان آنرا از اسلافش متمایز ساخت. پیوندهای نهادی که سه محور اصلی سرمایه‌داری، آمریکا و ژاپن و اروپا، را بهم گره می‌زد و نمو اشکال جدید از فعالیت اقتصادی و سفته بازی میان قاره‌ای که در چهارچوب مرزهای ملی نمی‌گنجید وجوه ممیزه این فرا - ناسیونالیسم بودند.

از زاویه ایدئولوژیک، گفتمان رسمی در این دوره همچنان بر اولویت ارزش‌های دموکراتیک بر ارزش‌های ملی تاکید داشت. پروسه (دموکراتیک سازی از راه دور) (۱۲) دیکتاتوری‌های مدیترانه (اسپانیا، پرتغال و یونان) نشانه جدی بودن این اولویت بود. این رژیم‌ها، در فاز تاریخی قبلی، تمام آرمان‌های (جهان آزاد) را بدون رودربایستی، و با مصونیت کامل، زیر پا گذاشته بودند.

در این ضمن، خارج از حوزه سرمایه‌داری پیشرفته، ضدیت با امپریالیسم انگیزه خود را از دست داده بود و از نیمه دهه هفتاد دیگر فرم غالب ناسیونالیسم نبود. نبردهای بزرگ هنوز جریان داشت. اما پیروزی تعویق داده شده انقلاب ویتنام و انحلال امپراطوری پرتقال، زمانی که به وقوع پیوستند، مانند پرده آخر نمایشی پایان یافته به نظر می‌آمدند. در بخشی گسترده از آسیا و آفریقا پروسه استعمارزدایی به انجام رسیده بود؛ در آمریکای لاتین، تلاش کوبا برای برون رفت از انزوا شکست خورده بود. مبارزه برای رهایی ملی در آفریقای جنوبی، فلسطین و آمریکای مرکزی ادامه داشت، اما دیگر آن اهمیت جهانی را نداشت. نوعی کاملاً متفاوت از ناسیونالیسم به میان صحنه آمد. اردوگاه بزرگ کمونیستی که از درون مبارزه با فاشیسم در یورو-آسیا سر بر آورد از اجزای تاریخی متمایزی به وجود آمده بود. در بخش بزرگی از اروپای شرقی - لهستان، مجارستان، رومانی، چکسلواکی و آلمان شرقی - استالین حکومت‌های کمونیستی را از بالا و با فشار نظامی بر جامعه تحمیل کرد. این هاله حکومت‌های دست نشانده پاسخگوی نیازهای اتحاد شوروی و مجری دستورات آن بود. از سوی دیگر، در یوگسلاوی، آلبانی، چین و ویتنام پیروزی انقلاب مردم به ایجاد حکومت‌های مستقل کمونیستی انجامید. با وجود این، تمامی این حکومت‌ها به دست احزابی بودند که در تئوری و عمل از انترناسیونال (استالینی) سوم الهام می‌گرفتند.

ایدئولوژی بنیادی استالینیسم - طرح ایجاد سوسیالیسم در یک کشور - وفاداری بی قید و شرطی به اتحاد شوروی را در این احزاب به وجود آورده بود، زمانی که این احزاب در کشورهای خود احزاب غیرقانونی و مورد سرکوب بودند. اما وقتی احزاب کمونیست در کشورهای خودشان به قدرت رسیدند، همین تئوری - به طور منطقی و در عین حال غیر قابل پیش بینی - نتیجه معکوس داد: اختلاف شدید با اتحاد شوروی. در واقع، خودپرستی ملی که توسط استالین دنبال می‌شد، عمومی گردید - البته این خودپرستی اغلب به خاطر نخوت استالین و جانشینانش تحریک نیز می‌شد. نتیجه این روند از هم پاشیدگی شتابنده انترناسیونالیسم جنبش کلاسیک کمونیستی بود که با افزایش تعداد احزاب کمونیست شدت هم می‌یافت. اول، در دهه چهل، یوگسلاوی با شوروی درگیر شد و بلافاصله پس از آن آلبانی با یوگسلاوی. اختلاف بعدی، در دهه

شصت، میان چین و شوروی رخ داد که به درگیری مسلحانه در مرز مشترک دو کشور انجامید و برای همیشه امکان اتحاد در جنبش کمونیستی را از بین برد. پس از این، تنش‌ها بفرنج‌تر گردید و به جنگ آشکار میان دولت‌های مختلف کمونیستی فرا رویید. جنگ میان ویتنام و کامبوج، جنگ میان ویتنام و چین. از نیمه دوم دهه هفتاد، آشکار بود که فرم غالب ناسیونالیسم در جهان تجزیه همراه با احتمال برادرکشی میان کمونیست‌ها شده بود (۱۳).

ریشه‌های تاریخی این پس رفت چشم‌گیر سنت لنینیستی در تقابل کامل با تحول هم‌زمان کشورهای سرمایه‌داری چه بود؟ دو عامل مرتبط به هم اساسی بودند. اول، در چهارچوب بازتولید شده (سوسیالیسم در یک کشور)، نیروهای تولیدی در کشورهای کمونیستی - که از سطحی بسیار پایین‌تر از غرب آغاز کرده بودند - هرگز شانس رسیدن به سطح اقتصاد کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را نداشتند. کشورهای جهان سرمایه از امکانات به هم تنیده بازرگانی و صنعتی برخوردار بودند که در بلوک شرق غایب بودند. از زاویه تکنولوژی و سازمانی، نیروهای تولیدی در شرق هیچگاه از مرزهای ملی فراتر نرفتند. برای نمونه، بازدهی کار تولیدی در شوروی چیزی حدود دویزدهم سطح آلمان یا فرانسه بود. به دیگر سخن، ریشه مادی تداوم ناسیونالیسم بوروکراتیک در جهان کمونیسم در سطح رشد نیروهای تولیدی قرار داشت (که بطور محسوس از معادلش در جهان سرمایه‌داری کمتر بین‌المللی شده بود). ناسیونالیسم، به نوبه خود، جلوی پرکردن این شکاف را می‌گرفت. پزمردگی رقت انگیز (کومکن) در کنار شکوفایی بازار مشترک در اروپا پی‌آمد مستقیم این عقب ماندگی ساختاری بود.

در روبنای سیاسی و ایدئولوژیکی، که بر روی چنین زیربنای اقتصادی محدودی قرار داشت، چه می‌گذشت؟ در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، افول ناسیونالیسم با اوج گیری دموکراسی لیبرالی به عنوان نوع برتر مشروعیت بخشیدن به نظام اجتماعی و جذب توده‌ها در آن همراه بود. اما در کشورهای کمونیستی، دموکراسی سوسیالیستی وجود نداشت، زندگی سیاسی به طور کامل به وسیله بوروکراسی حاکم مصادره شده بود. در چنین شرایطی، رژیم‌های حاکم برای انضمام مردم در چهارچوب سیاسی هر چه بیشتر به ناسیونالیسم متوسل می‌شدند. زیرا، همان‌طور که مارکس به درستی

فهمید، ملت همیشه می‌تواند هم‌چون یک مفهوم مجازی عمل کند، مفهومی که جایگزین آزادی واقعی و برابری حقیقی شهروندان می‌شود. از این دید، تمایل به تلاشی در جهان کمونیستی در این سال‌ها محصول مستقیم سرکوب حاکمیت مردمی در این کشورها بود. عدم وجود هر گونه اتحادیه آزاد تولیدکنندگان، به طور طبیعی، به ناسیونالیسم زهرآلود در اختلافات میان حکومت‌های کمونیست می‌انجامید.

برای مدتی، این (جایگزین) کمابیش در شوروی، چین، یوگسلاوی، آلبانی یا ویتنام کارایی داشت، آنجا که احزاب حاکم انقلابی بومی را به پیروزی رسانده و می‌توانستند برای حکومت خود ادعای حقانیت ملی کنند. اما در بیشتر اروپای شرقی، رژیم‌های حاکم چنین مشروعیتی را نداشتند. البته، اینها هم برگ ملی را بازی می‌کردند - نمونه معروف رومانی بود - اما اعتبارش را نداشتند. به عدم وجود دموکراسی مردمی در این کشورها، که با تهدید دائمی دخالت نظامی شوروی نگهداری می‌شدند، تحقیر کامل احساسات ملی نیز افزوده شد - و معمولاً هم در کشورهای کمونیستی که به مرز جهان سرمایه نزدیک بودند و می‌توانستند تفاوت دو سیستم را بهتر ببینند. در اروپای شرقی، زلزله ۱۹۸۹ از مدت‌ها پیش زمینه‌سازی شده بود. پس لرزه‌های آن دامنگیر دو کشوری شد که از جهت تاریخی مشروعیت بیشتری داشتند، اما هر دو فدراسیون‌های چندملیتی بودند - اتحاد شوروی و یوگسلاوی. بر زمینه بحران عمیق اقتصادی و سیاسی و بیداری حرکت‌های جدایی‌طلبانه، هر کدام از این دو فدراسیون به ورطه دینامیسم فروپاشی کشیده شدند.

امروز، در آستانه قرن جدید، مهم‌ترین فرم ناسیونالیسم کدام است؟ به نظر می‌آید، که به احتمال زیاد، نوعی که الگوی آن را در درگیری‌های جدایی‌طلبانه پس از سقوط کمونیسم شاهدش بودیم، اما حیطة‌اش به اردوگاه کمونیستی سابق محدود نمی‌شود بلکه شامل دنیای مستعمرات سابق هم می‌گردد: از بالکان تا قفقاز، از شاخ آفریقا تا کانادا، از کشمیر تا میندانائو.

بخش هفتم

اگر چنین است، پس نوع غالب امروزین انترناسیونالیسم کدام است؟ در جدیدترین دگردیسی انترناسیونالیسم تا کنون، پس از محو بلوک شوروی، ما برای نخستین بار رویاروی هژمونی (قدرتی) حقیقتاً جهانی هستیم. ایالات متحده به چنان قله‌ای از توانایی رسیده است که ورای آرزوی بزرگترین امپراطوری‌ها در طول تاریخ است. انترناسیونالیسم، در واژگان مرسوم، معمولاً نوعی از ناسیونالیسم را در برابر خود داشته، اما، در ایالات متحده، از آغاز قرن بیستم، واژه انترناسیونالیسم متضاد دیگری را با خود حمل می‌کرد: اینجا قطب مخالف (انزواگرایی) (۱۴) بود. تضاد میان دو واژه پیش‌فرض مشترک‌شان را آشکار می‌سازد: زمینه مشترک هر دوی این واژه‌ها منافع ملی است و اختلاف بر سر بهترین شیوه تحقق یافتن این منافع. منشا تاریخی این دو قطب، که دوروی یک سکه هستند، محصول مفهوم غربی در تصور آمریکایی از جمهوریت است. جمهوری به عنوان پدیده‌ای که همزمان خود ویژه و جهان شمول است؛ خود ویژه به خاطر ساختار و توانایی آن و جهانی به خاطر قدرت جاذبه‌اش. این آرمان دو چهره، یا امکان کیش میهن پرستی پر حرارت را می‌دهد و یا جنگ صلیبی برای رستگاری دنیا را - یا به طور واقع‌گرایانه‌تر، مخلوطی دیپلماتیک از هر دو را. انترناسیونالیسم همیشه جایگاهی والا در این سنت دوگانه داشته است. اما در عمل، انترناسیونالیسم کلمه رمزی برای سیاست سیطره‌طلبانه حکومت آمریکا در جهان بوده است. همان‌طور که انزواگرایی هیچگاه به معنای کوتاه آمدن از حاکمیت مطلق آمریکا بر نیمکره غربی نبوده. پس انترناسیونالیسم آمریکائی را نمی‌توان چیزی جز آمادگی و اراده ایالات متحده برای گسترش قدرتش در همه نقاط جهان دانست (۱۵)، خصلتی که از آغاز با خود به همراه داشته.

برای بخش اعظم یک قرن، این برداشت نامانوس از انترناسیونالیسم یک دیدگاه محلی و مختص به ایالات متحده بود که خارج از آمریکا بردی نداشت. اما امروز که آلترناتیو یا قدرت موازنه دیگری وجود ندارد، هژمونی آمریکا، برای اولین بار، قادر به تحمیل تعاریف خود به عنوان استانداردهای جهانی است. با سازمان ملل چون برگ زیتون، حکومتی حرف شنو در روسیه، سربازان مستقر در آلمان و ژاپن، مستعمره‌ای ساحلی

در چین، پایگاه‌های نظامی در لیستی سرگیجه‌آور از کشورهای دست‌نشانده (۱۶) و قدرت نظامی که چندین برابر مجموع نیروهای رقیبان بالقوه است، خواست ایالات متحده با عبارتی دیگر شناخته می‌شود: (خواست جامعه بین‌المللی). عبارتی که بدون آن هیچ سخنرانی صیقل‌خورده دبیر کل سازمان ملل، هیچ اعلامیه خودپرستانه ناتو، هیچ سرمقاله پر از پند و اندرز در نیویورک تایمز یا لوموند یا گاردین، یا برنامه‌های خبری شبانه کامل نیست. انترناسیونالیسم، از این زاویه، دیگر هماهنگی کشورهای سرمایه‌داری عمده تحت رهبری آمریکا علیه دشمن مشترک، یعنی هدف منفی جنگ سرد، نمی‌باشد، بلکه آرمانی مثبت است با هدف بازسازی جهان براساس الگوی آمریکایی. پرچم پیروز اما پاره پاره جهان آزاد پایین آورده شده و به جایش درفش حقوق بشر به اهتزاز درآمده - یعنی، پیش از هر چیز، حق جامعه بین‌المللی در محاصره و بمباران و اشغال مردم و کشورهای که موجب خشم آنان شده‌اند: کوبا، یوگسلاوی، افغانستان، عراق - و تغذیه و کمک و مسلح ساختن دولت‌هایی که حرف شنو تشخیص داده می‌شوند: ترکیه، اسرائیل، اندونزی، عربستان، پاکستان. و تا آنجا که به چین‌ها، فلسطینی‌ها، توتسی‌ها، شراوی‌ها و دیگر مردم درجه پایین‌تر (که غالباً دولت خود را ندارند) مربوط می‌شود: به قول ساموئل برگر مشاور امنیتی کلینتن، خیریه نمی‌تواند همه گیر باشد.

به نظر می‌رسد که مقاومت در برابر نظم نوین حاکم هنوز چون کاه و پوشال در باد است. متحدین اروپایی، به خاطر زیاده‌روی آمریکا در (تک‌روی) (۱۷) - که منظور کوتاهی ایالات متحده در مشاوره پیش از عمل است که از آن مانند پوششی برای مخفی کردن تبعیت اروپایی‌ها از آمریکا استفاده می‌شود - در صندلی‌شان با ناراحتی جابه‌جا می‌شوند. هر از چندگاهی، روسیه و چین برای منافعشان در شورای امنیت معامله می‌کنند، آنهم از موضع ضعیف. بنیادگران اسلامی و بخشی از کاتولیک‌ها باقی مانده شیوهی دیگری از زندگی هستند که ظاهراً کمتر اسیر زندگی مصرفی‌اند. جنبش‌هایی که در پورتو الگره گرد آمدند شکوفه اپوزیسیون اجتماعی و پراکنده و در حال رشدی هستند که خطوط دیدگاهی آن هنوز مشخص نیست. در این ضمن ما در زیر آسمانی مملو از عدالت و آزادی زندگی می‌کنیم! اما اگر ممکن باشد که برای

تاریخ، سیاست، جنبش کارگری

گذشته‌ای نه چندان دور که تمدن سرمایه با تقدس نمایی کمتری راه خود را می‌رفت دلتنگ باشیم، پس دلیلی نیست که تصور کنیم که این پایان راه برای آنچه که انترناسیونالیسم می‌تواند باشد است. تاریخ انترناسیونالیسم پر از وارونه نمایی‌ها، پیچ و خم‌ها، و شگفتی‌ها بوده. بعید است که ما پایان ماجرای انترناسیونالیسم را دیده باشیم.

www.KetabFarsi.com

زیرنویس:

• این مقاله از سایت اخبار روز برگرفته شده است.

- ۱) بدیع‌ترین و قوی‌ترین استثنا مقاله (تام نیرن) بنام (بررسی انتقادی انترناسیونالیسم) در کتاب (چهره های ناسیونالیسم) است که در آن به جایگاه انترناسیونالیسم در تاریخ سوسیالیسم می‌پردازد، لندن ۱۹۹۷، صفحات ۲۵ تا ۴۵.
- ۲) او پیش از جنگ اول جهانی از سوی چک‌های متعصب به نیهیلیسم ملی متهم شد. پس از ۱۹۱۴ دیدگاه هایش تغییر کرد (۳) (مدرنیسم منحصر به فرد)، لندن ۲۰۰۲، در آینده چاپ خواهد شد.
- ۴) در فرانسه، لامارتین از میانه دهه سی در قرن نوزدهم می‌توانست از (ناسیونالیسم) سخن بگوید - پژواک‌های آن دهه‌ای بعدتر در انگلستان شنیده می‌شد - اما استفاده عمومی از این واژه از نیمه دوم قرن مرسوم می‌شود.
- ۵) دریا، عامل عمده در درگیری‌های اولیه ناسیونالیستی در زمان (دریسا)، (ون ترومپ)، (دوگی-تروین)، از قرن نوزدهم بانی یک انترناسیونال دریایی شده بود؛ جهانی خود ویژه که مردمش ناخدایان و ملوانان رادیکال بودند.
- ۶) البته این موجب گالوانیزه شدن جنبش‌های ملی علیه خود شد که یکی از مهم‌ترین زیر مجموعه‌های دوران میان کمون پاریس تا جنگ اول جهانی بود: شورش ال - اورایی در مصر، کمیته اتحاد و توسعه در ترکیه، انقلاب مشروطیت در ایران، بوکسرها در چین و کاتیپونان در فیلیپین.
- ۷) از جهانی آنارشیسم نوعی رادیکال‌تر از انترناسیونالیسم را در جنبش کارگری این دوران ارائه می‌داد، اما همیشه از زاویه جامعه‌شناسی ضعیف بود. در سوی دیگر سنگرها، کلیسای کاتولیک مذهب‌یون را به مقاومت در برابر ناسیونالیسم سکولار و سوسیالیسم فرا می‌خواند، این بسیج روحانیون در زمان به دمکرات - مسیحیت تبدیل شد، اما در آن زمان به عنوان یک نیروی اجتماعی حاشیه نشین بود.
- ۸) نمونه‌های آسیایی این کشش شامل فالانژها در لبنان، میدان طلایی در عراق، آر-اس-اس در هندوستان، لباس آبی‌ها در چین بودند، در آفریقا (برودر باند) از نمایندگان فاشیسم بودند.
- ۹) در برابر نسخه لنین از انترناسیونالیسم، البته، باید از تعبیر پرزیدنت ویلسون نام برد که دوام نیاورد.
- ۱۰) انواع انترناسیونالیسم کمونیستی که پس از انحلال انترناسیونال سوم باقی ماندند (که منسجم تر از اتحاد غرب ولی شکننده‌تر از آن بودند) به تحکیم این پروسه کمک کردند تا مرگ استالین اطاعت از مرکز انترناسیونال در مسکو قانون کلی بود؛ در زمان خروشچف، که نمی‌توانست روی چنین واکنش‌های رفلکسی حساب باز کند، تلاشی نیم بند در جهت بازسازی کنفرانس‌های احزاب برادر صوت گرفت که بلافاصله پس از سقوط خروشچف به کنار گذاشته شد، در جهان سوم، کنفرانس باندونگ به ایجاد (جنبش غیر متعهدها) انجامید که بیشتر فرم بود تا محتوا.

۱۱) Trans-nationalism

۱۲) Democratisation Remote-Controlled

۱۳) استثنای درخشان کوبا بود که کمک‌هایش به جنبش‌های آزادی‌بخش ملی و انقلابی، از نیکاراگوئه تا انگولا، گیراترین انترناسیونالیسم این دوران است.

۱۴) Isolationism

۱۵) این روزها ایده (ایالات متحده آمریکا) به عنوان چیزی بیش از یک دولت ملی در میان چپی‌ها هم سخن‌گویانی یافته است. ماتریس حقوقی قانون اساسی آمریکا و گونه‌گونی بافت قومی مهاجرین به این کشور به عنوان روزه‌های ظهور نظم خودجوش جهانی معرفی می‌شوند. برای بررسی نقادانه این دیدگاه، نگاه کنید به (اندیشه‌های ویرزیلی) از (گوبال بالاکریشنان) ان-ال-آر، شماره پنج، سپتامبر-اکتبر ۲۰۰۰، صفحات ۱۴۲ تا ۱۴۸. (بالاکریشنان)، ماکیاولانه، ایالات متحده را سیستمی سیاسی برای گسترش نامحدود، ترکیب زور و اقتصاد، خنثی‌سازی فرهنگی بافت اجتماعی، و نفی تمام مراکز قدرت دیگر معرفی می‌کند.

۱۶) طبق اطلاعات وزارت دفاع آمریکا، تا پیش از یازده سپتامبر، روزانه شصت هزار پرسنل نظامی ایالات متحده در یکصد کشور جهان در حال عملیات یا تمرین نظامی می‌بودند. (س‌انجس نایمز، ششم ژانویه ۲۰۰۲).

Unilateralism. (۱۷)

حدود و امکانات عمل اتحادیه صنفی

نقش اتحادیه‌های صنفی در یک جنبش سوسیالیستی چیست؟ توان آن‌ها برای عمل انقلابی چیست؟ چه روابطی باید میان طبقه، اتحادیه و حزب سیاسی برقرار باشد؟ این پرسش‌ها همواره در کانون تئوری سوسیالیستی بوده است. امروزه این‌گونه پرسش‌ها در بریتانیا مسکوت مانده است. حمله سیستماتیک حکومت حزب کارگر ظاهراً آن‌ها را به پهنه گمان‌پردازی رانده است. بدیهی است که وظیفه تک تک سوسیالیست‌ها در حال حاضر عبارتست از دفاع قاطع و صریح از این آزادی ابتدائی که اتحادیه‌های صنفی همچون نهادهای مستقل حق وجود داشته باشند. این بدان معنی نیست که سوسیالیست‌ها بحث اساسی پیرامون رابطه درازمدت میان اتحادیه‌گرایی (تریونیسم) و سوسیالیسم را به زمان نامعلومی موکول کنند. درست بر عکس، نیروهای چپ تنها به کمک بینش روشن و آگاهانه از جایگاه ویژه اتحادیه‌ها در جنبش سوسیالیستی است که امکان بیش‌تری خواهند داشت در برابر کوشش‌های کنونی برای از میان بردن اتحادیه‌های صنفی بریتانیا مقاومت کنند.

محدودیت‌ها و انتقادات

از زمان لینن به بعد، آغازگاه همه تئوری‌های شکفته سوسیالیستی تاکید بر محدودیت‌های گریزناپذیر عمل اتحادیه صنفی در جامعه سرمایه‌داری بوده است. این تاکید نتیجه مبارزه با اشکال گوناگون سندیکالیسم و جنبش‌های خودانگیخته‌ای است که ویژه نهضت کارگری اروپا در سال‌های نخست این قرن بود. اعتقاد به اتحادیه‌های

صنفي به عنوان ابزار برگزیده تحقق سوسیالیسم، مهم‌ترین اصل سندیکالیسم بود- که تعبیری انقلابی از اتکاء صرف به اتحادیه‌های صنفي به شمار می‌رفت. از دیدگاه این سنت، که نمایندگان برجسته آن دولثون، سورل و مان بودند، سلاح از میان برداشتن جامعه سرمایه‌داری اعتصاب عمومی بود. نوع رفرمیستی اتکاء محض به اتحادیه صنفي صرفاً این بود که بدون لزوم کوچک‌ترین تغییری در ساخت اجتماعی قدرت، خواست‌های دستمزدی اتحادیه‌ها می‌تواند عاقبت به دگرگونی شرایط طبقه کارگر بینجامد. هر دو گرایش از سوی گرایش اصلی سوسیالیسم اروپای آن زمان رد شد. مارکس، لنین، گرامشی هر سه همواره تأکید می‌کردند که اتحادیه‌های صنفي نمی‌توانند به تنهایی بردارهای پیشرفت به سوی سوسیالیسم باشند. (به نظر آن‌ها) اتحادیه‌گرایی، به هر شکلش، یک نوع ناقص و تغییر شکل یافته آگاهی طبقاتی است که باید به هر قیمت که شده به آگاهی سیاسی، که در یک حزب آفریده و حفظ می‌شود ارتقاء یابد. پس پیش از بحث درباره نقش کنونی و توان واقعی عمل صنفي، به جاست که انتقادهای بنیادی نسبت به محدودیت‌های اتحادیه‌ها را خلاصه کنیم. این محدودیت‌ها را می‌توان در چند سطح مختلف بیان کرد. همه آن‌ها ناظر به چیزی است که می‌توان آن را پایگاه بنیادی جامعه‌شناختی اتحادیه‌ها در جامعه سرمایه‌داری نامید. محدودیت‌های اتحادیه‌ها، محدودیت‌های ساختی است، محدودیت‌هایی است که در طبیعت اتحادیه نهفته است.

۱- اتحادیه‌های صنفي جزء ذاتی جامعه سرمایه‌داری است، زیرا تجلی فرق میان سرمایه و کار است، فرقی که جامعه [سرمایه‌داری] را مشخص می‌کند. به نوشته گرامشی، اتحادیه‌ها «نوعی سازمان پرولتری‌اند که مختص زمانی است که سرمایه فرمانروای تاریخ است... بخشی جدانشدنی از جامعه سرمایه‌داری که کارکردش در ذات نظام مالکیت خصوصی نهفته است.»^۱ بدین معنی، اتحادیه صنفي به گونه دیالکتیکی هم متضاد سرمایه‌داری است و هم جزء مکمل آن. زیرا از یک سو با خواست‌های دستمزدی خود در برابر توزیع نابرابر موجود درآمدها در جامعه مقاومت می‌کند. از سوی دیگر، به صرف وجود خویش بر اصل توزیع نابرابر صحنه می‌گذارد که این به نوبه

^۱ - نظم نوین تورین ۱۹۲۰-۱۹۱۹.

خود مستلزم تأیید اصل مدیریت به عنوان ضد مکمل است. قوت و دوام مفهوم «دو وجهی بودن صنعت» هم‌چون چارچوب تغییرناپذیر عمل صنفی درست در همین جاست. موردی که به کمک آن ایدئولوژی وضع موجود حالت عادی بودن خود را تثبیت کرده است ناشی از این واقعیت است که اتحادیه‌ها هیچ‌گونه درونمای سوسیالیستی در خود ندارند. مارکس سوسیالیسم را چنین می‌دید: از میان برداشتن جامعه طبقاتی به دست پرولتاریا، و از این راه از میان برداشتن وی به دست خویش. این بُعد نابودی خود به دست خویش در اتحادیه صنفی وجود ندارد. اتحادیه صنفی به عنوان نهاد با وجود جامعه استوار بر تقسیم طبقاتی سر ستیز ندارد بلکه بیش‌تر بیان‌گر آنست. از این‌رو اتحادیه‌های صنفی هرگز به خود خود نمی‌توانند به عنوان بردارهای پیشرفت به سوی سوسیالیسم، مطلوب باشند، آن‌ها بنا بر ماهیت‌شان با سرمایه‌داری جوش خورده‌اند. می‌توانند درون جامعه داد و ستد کنند، ولی نمی‌توانند جامعه را دگرگون سازند.

۲- اتحادیه صنفی اساساً عبارتست از نمایندگی عملی طبقه کارگر در محل کارش. از لحاظ صوری اتحادیه‌های صنفی انجمن‌های داوطلبانه‌اند، ولی در عمل بیش‌تر به انعکاس‌هایی نهادی از محیط‌شان شبیه‌اند. عضو شدن اجباری در اتحادیه که امروز کارفرمایان نیز غالباً مدافع آنند، به چیزی رسمیت بخشیده که به هر صورت گرایش خودجوش اتحادیه‌گرایی بود. اگر سازمان اتحادیه صنفی از مرزبندی‌های طبیعی صنعت نوین پیروی نمی‌کند نه از آنروست که به دلیلی استراتژیکی تصمیم آگاهانه‌ای برای فراتر رفتن از آن مرزبندی‌ها گرفته باشد، بلکه این وضع بازمانده الگوی «طبیعی» پیشینی است که همچون یک لایه زمین‌شناسی به دوره صنعتی نوین انتقال یافته است. نیروی بازدارنده در سازمان اتحادیه صنفی تا به این حد است. صنایع انگلستان با آن اتحادیه‌های کوچک پیشه‌وری بی‌شمارش و اتحادیه‌های پیوندی سرتاسری‌اش، پر از چنین نابهنگامی‌هاست. این نابهنگامی‌ها نه نشانه آماج‌گیری به سوی آینده، که ویژگی هر جنبش انقلابی است. بل همانا نشانه فرمان‌روائی ایستای گذشته بر اکنون است. بدین ترتیب اتحادیه صنفی رنگ طبیعی محیط زیر نفوذ سرمایه و محدوده کارخانه را به خود می‌گیرد. اتحادیه‌ها بازتاب منفعل سازمان نیروی

کارند. در عوض، حزب سیاسی گسست از محیط طبیعی جامعه مدنی است، اجتماع قراردادی داوطلبانه‌ئی است که در مرزبندی‌های جامعه تغییر ساختی ایجاد می‌کند در حالی که اتحادیه در رابطه‌ای یک به یک، به این مرزبندی‌ها می‌گردد. همچنان که لنین و گرامشی همواره تاکید کرده‌اند حزب انقلابی بیش از طبقه کارگر را دربر می‌گیرد، حزب انقلابی دربرگیرنده عناصر طبقه میانین و روشنفکر است که هیچ پیوند ناگزیری با جنبش سوسیالیستی ندارند. پیوند آنها، بر خلاف جهت ساخت اجتماعی، با فعالیت خود حزب انقلابی آفریده می‌شود. پس، تنها حزب سیاسی است که می‌تواند مظهر مجسم نفی حقیقی جامعه موجود و برنامه سرنگون ساختن آن باشد. در تاریخ تنها این نیرو، نفی‌کننده است.^۱

۳- وابستگی درونی اتحادیه صنفی به متن نظام اجتماعی، نتیجه عمل مهمی دارد. کاری‌ترین سلاحش علیه سیستم غیبت ساده یعنی اعتصاب است که کناره‌گیری از کار می‌باشد. کارایی این شکل عمل، فی‌نفسه بسیار محدود است. این نوع عمل می‌تواند به دستمزد بیش‌تر، بهبود شرایط کار، و در موارد نادری به اخذ برخی حقوق قانونی بینجامد. ولی هیچگاه نمی‌تواند یک رژیم اجتماعی را سرنگون سازد. اعتصاب به عنوان سلاح سیاسی تقریباً همیشه بی‌اثر است. تاکنون هیچ اعتصاب عمومی پیروزمند نبوده است. دلیلش این است که [برپا ساختن] سوسیالیسم نیاز به تسخیر قدرت دارد که عبارتست از حداکثر مایه‌گذاری در عمل، نوعی مشارکت فوق‌عادی تهاجمی در سیستم که سیستم را از میان برمی‌دارد و نظم اجتماعی نوینی می‌افریند. و حال آن‌که اعتصاب عمومی خودداری از عمل است نه یورش به سرمایه‌داری. اعتصاب عمومی حتی در برخی موارد طبقه کارگر را در یک بحران سیاسی از حرکت باز می‌دارد و این در حالی است که درست بسیج سریع طبقه علیه حمله احتمالی ارتجاع ضرورت دارد؛ برای نمونه، در یک شهر بزرگ هر گونه فلج وسائل نقلیه عمومی تظاهرات توده‌ای سریع را غیرممکن می‌سازد - در حالی که هیچ

^۱ - رجوع کنید به مقاله من در کتاب به سوی سوسیالیسم، فونتانا ۱۹۶۵.

اثری بر درجه تحرک عمل سرکوب‌گرانه ارتش ندارد.^۱ به عبارت دیگر اعتصاب عمومی می‌تواند ضد- کارآمدی باشد. اعتصاب اساساً یک سلاح اقتصادیست که چنانچه در زمینه‌ای به کار گرفته شود که برای آن ساخته نشده دودش به آسانی در چشم کسانی می‌رود که از آن استفاده می‌کنند. از آنجا که ماهیت اقتصاد هم‌چون یک سیستم، در نهایت مساله‌ئی سیاسی است می‌توان گفت که اعتصابات، حتی در پیکارهای اقتصادی، فقط یک کارائی نسبی دارند و نه مطلق. این نیز یادآوری دیگری است که اتحادیه‌های صنفی [هیچ‌گاه] نمی‌توانند موجودیت سرمایه‌داری را به عنوان یک سیستم اجتماعی به خطر اندازند.

۴- اتحادیه صنفی به خودی خود فقط آگاهی رسته‌ای یا صنفی ایجاد می‌کند. گفته لنین درباره این محدودیت در کتاب «چه باید کرد» به اندازه‌ای روشن و دقیق است که تاکنون هیچ کس به طور جدی در آن تردید نکرده است. خصلت صنفی آگاهی اتحادیه‌ها نه ناظر به «لغو نظامی اجتماعی است که ندار را مجبور به فروش خود به دارا می‌کند» و نه ناشی از ماهیت عمل اتحادیه صنفی با هدف آن که «به دست آوردن مزایای بیش‌تر برای فروش نیروی کار» است. این آگاهی، پایه سیاسی فرهنگی دارد. اتحادیه‌های صنفی فقط نماینده طبقه کارگر است درحالی که یک جنبش انقلابی - یک حزب - بیش از این نیاز دارد: جنبش انقلابی باید دربرگیرنده روشنفکران و عناصر خرده بورژوا یعنی تنها کسانی که می‌توانند تئوری لازم برای سوسیالیسم را ارائه دهند نیز باشند.

«تاریخ همه کشورها شاهد آن است که طبقه کارگر با اتکاء صرف به خویش تنها قادر به بسط آگاهی سندیکائی، یعنی پی بردن به ضرورت هم پیوندی در اتحادیه‌ها، پیکار با کارفرما، واداشتن دولت به گذراندن این یا آن قانون لازم و غیره است- در حالی که نظریه سوسیالیسم از تئوری‌هائی فلسفی، تاریخی و اقتصادی پدید آمد که به دست نمایندگان با فرهنگ طبقات دارا، یعنی روشنفکران، پرداخته شده بود. بنیان گزاران

^۱ - نمونه کلاسیک توسل به اعتصاب عمومی جهت مقابله با کوتادی نظامی که رژیم گولارت را سرنگون ساخت در سال ۱۹۶۴ در ریودوژانیرو اتفاق افتاد. اعتصاب عمومی صرفاً منجر بدین شد که کارگرانی که در منطقه‌های حومه‌ئی شهرزندگی می‌کردند نتوانند به درون شهر بیایند و علیه توطئه کودتا بسیج شوند.

سوسیالیسم علمی، مارکس و انگلس، نیز از لحاظ جایگاه اجتماعی متعلق به روشنفکران بورژوازی بودند. بدین معنی، فرهنگ در جامعه سرمایه‌داری حق ویژه لایه‌نی ممتاز است؛ فقط هنگامی که عده‌ای از اعضاء این لایه‌ها به آرمان طبقه کارگر بگروند است که جنبش انقلابی می‌تواند زاده شود. زیرا بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد. پایه جامعه شناختی اتحادیه‌های صنفی بیش از آن محدود است که جنبش سوسیالیستی بتواند بر آن استوار شود. این اتحادیه‌ها به خودی خود ایجادکننده چیزی جز آگاهی صنفی نیستند.^۱

درون‌گرایی موجود در جنبش کنونی اتحادیه‌های صنفی انگلستان، که بسیار شگفت‌انگیز است، نشانه طبیعی صنفی‌گرایی این جنبش می‌باشد. این درست برابر نهاده دیدگاه عام‌گرایی است که آگاهی سوسیالیستی را مشخص می‌کند.

«آگاهی طبقه کارگر نمی‌تواند آگاهی به راستی سیاسی باشد مگر آن که کارگران بر اساس حقایق سیاسی مشخص و موضعی بیاموزند که هر طبقه دیگر اجتماعی در همه اشکال زندگی معنوی، اخلاقی و سیاسی‌اش مورد مشاهده قرار دهند... کسی که توجه، مشاهده و آگاهی طبقه کارگر را تنها و یا به طور عمده به خود وی متوجه سازد سوسیال دموکرات نیست، زیرا خودشناسی طبقه کارگر به نحوی ناگسستنی فقط به درک تئوریک روشن - و یا درست‌تر بگوئیم نه به درک به طور عمده تئوریک - بلکه هم‌چنین به درک عملی مناسبات موجود مابین همه طبقات جامعه نوین مربوط است که خود از تجربه زندگی سیاسی به دست می‌آید».

۵- ناگفته پیداست که جهان اتحادیه صنفی چنین ادراکی را به دست نمی‌دهد. (توان قدرت اتحادیه‌های صنفی تنها توانی رسته‌ای است و نه عام. در جامعه سرمایه‌داری هیچ‌گونه برابری میان قدرت «مدیریت» و «کار» وجود ندارد، زیرا کار عنصر تبدیل‌ناپذیری است که تنها می‌توان از آن کناره گرفت. (یا در بهترین مورد می‌توان از آن، مثلاً برای اشغال کارخانجات استفاده کرد) در حالی که سرمایه پول است - یعنی یک رسانه تبدیل‌پذیر عام قدرت که می‌توان آن را به اشکال گوناگون «نقد» کرد. سرمایه می‌تواند به آسانی به کالدهای گوناگون درآید: کنترل رسانه‌های همگانی

^۱ - لنین، چه باید کرد